

سکندرشان شکست فاحش داده، قتل و غارت نموده بود.

بعد از ورود چاپاران، کسان محمدبیگ در خلوت به‌سمع امنای دولت رسانیدند که: [منظور] از فرستادن چاپاران مشخص نمودن احوال ایدمآل صاحبقرانی بوده، و از تاریخ استیلای محمدخان بلوچ الی‌الآن با محمد مؤمن‌بیگ در مقام نزاع و کدورت درآمده، و هرگاه ضعف در ناصیه سپاه فیروز دستگاه واقع می‌شد، به‌قتل آن الله فرمان می‌داد.

صاحبقران زمان، چاپاران مذکور را به‌دست جمعی از چنداولان سپاه داد که برده، صحرای جنگ و جدال را به‌ایشان نشان داده، معاودت به‌اردوی ظفر شکوه‌نمایند. بعد از ورود چاپاران بدان نواحی، قتلگاهی به‌نظر درآوردند که چشم بیننده زاری مشاهده نمودند. چرا که تا چشم کار می‌نمود سرودست نامداران به‌طریق خاروخاشاک یربالای هم ریخته، وجسد دلاوران چون سنگلاخ جبال دعاوند برزوی هم افتاده، صحرای تیره و تار چون لاله و زعفران ازخون یلان سرخ گردیده، هنگامه محشری ملاحظه نمودند، که هوش از سرایشان پرواز نمود، و معاودت به اردوی ظفر آثار نمودند.

نواب صاحبقران، چاپار را به‌حضور طلبیده فرمود که: آنچه ملاحظه نمودی، بیان واقع را به‌خدمت برادر گرامی ما عرض کن، ونامه‌ای در خصوص فتوحات توبال و محمدخان بلوچ و غیره مواد مقرر فرمود که: انشا الله، و شرحی نیز در خصوص فرستادن فوجی از غازیان افغان که آمده در رکاب اقدس خدمت نمایند، واطاعت و اقیاد نمودن، و همیشه سرخیلان و امرای خود را روانه در گادجهانگشا نمودن، و اتحاد دوستی را به‌عمل آوردن، ویزودی محمد مؤمن‌بیگ را روانه نمودن، شرحی بدین مضمون قلبی و به صحابت چاپاران مذکور روانه دارالقرار نمود.

چون مراجعت نموده وارد دارالقرار مذکور شدند، حقیقت مقدمات را و عظمت و جبروت صاحبقرانی را عرض نمودند. اما چون از مضامین نامه مطلع شد، رنگ از روی او پریده، احوالش متغیر گردید. اما به‌جهت سازش زمانه غدار، چاره به‌جز سلوک ندیده، از راه اتحاد درآمده، سخنان خوش‌آمد آمیز تقریر نمود.

و چند یوم دیگر محمد مؤمن‌بیگ ایلچی را انعام و خلعت در وجه آن شفقت فرموده، در جواب ازدواج نواب صاحبقرانی مرسوله‌ای بدین نحو قلمی فرمود که: «چون فیما بین بنده درگاه و امیر خورشید شعاع اتحاد برقرار است، انشاء الله تعالی بعد از ورود خراسان [و] رفت و آمد جانبین، به هر چه رای همایون اقتضا نماید، موااسات بندگان اعلی به‌ظهور خواهد انجامید.

و شرحی که در باب ملازم رکاب، و فرستادن سرکردگان به درگاه خلائق پناه، و اطاعت نمودن محب بلا اشتباه اعلام نموده بودند، رسید. سلطنت جایگاهها، به‌نحویی که در خاطر خطیر همایون شما اراده تسخیر ملوک و سلاطین روزگار خطور می‌کند، در خاطر خاطر ما نیز خطور می‌نماید. حال بندگان ثریا مکان نواحی آذربایجان [را] که بالمره

سکنه و احشامات آن ولایت از سکنه و طایفه قزلباشیه می‌باشند. و حال مدت چندسال است که به تصرف اولیای دولت قیصری آمده اسیر دست رومیه گردیده‌اند، هرگاه تواند شد، آنها را از قید و بند کلیه مخالفان آن دیار [در] آورند، و مدتی که ادعای سلاطین روزگار در خاطر آن گیتی‌مدار قرار گیرد، مانعی ندارد. و به همین معنوی چند که از طایفه رومیه و افغانه و بلوچ، که ملازمان والا از ساعت اقبال برهم شکسته‌اند، داعیه کشورستانی را مطرح نظر نمودن از عقل دور است. مگر نشیده‌ای: همصحبیت حضرت سلیمان مور است»

نام‌ها به دست محمد مؤمن‌بیگ قولر آقاسی داده، و مشارالیه را سفارشات بسیار نموده، مرخص فرمود. [واو] از سر سیستان عازم درگاه معدلت بنیان گردید. چون دیوم از رفتن ایلچی مشارالیه منقضی شد، حسین شاه از فرستادن آن نحونامه مشوش خاطر گردید، و برخی از امرا و اعیان آن حضرت [به سبب] در شرارت و عصبه مصمم بودن، قرار به آن دادند که سیدال خان افغان موازی سبب نظر برداشته، در حدود سیستان در عرض راه محمد مؤمن‌بیگ راجع تبعه آن به قتل آورده، معاونت نمایند. و دوشنبه روز ایلغار نموده، در دهنه دره کوهی که معبر ایلچی مذکور از آنجا بود، توقف نموده به عرف اترک باز بسقو نشستند، که در حین ورود ایلچی مذکور [را] گرفته به قتل آورند.

اما از قرار تقریر محمد مؤمن‌بیگ مذکور، که به مسود این اوراق نقل نمود: «بعد از مدتی که از خدمت حسین شاه مرخص گردیدیم، دو منزل راه طی نموده، منزل سیم که بایست از آن دره عبور نماییم، ناگاه از تقدیرات الهی گرد باد و صاعقه‌ای عظیم بهم رسید. هر چند در آن بیابان سعی نمودیم، که خود را بر گوشه‌ای بگیریم، میسر نشد. چون در حین غروب آفتاب گرد و غبار ساکت شد، هر چند تنحص نمودیم ممرعاً را نتوانستیم پیدا نمود. و آن شب نیز در آن بیابان سرگردان بودیم.

روز دیگر مرد مکاری را دیدیم که آمد و راه بیابان را سراغ گرفتیم. گفت: راهی است که سیدال خان دیروز آمده بسقو انداخته بود که ایلچی نادری را به قتل آورد. و از اینجا تا دهنه دره مذکور دوازده میل راه است. اما در این نواحی راهی است که به سمت سیستان می‌رود و سنگلاخ است.

و دردم همان مکاری را گرفته به جهت بلندی راه عازم گردیدیم. و بعد از سه روز وارد سیستان [شدیم] و از آنجا در حرکت آمده زوائه دارالسلطنه اصفهان، و بعد از ورود به آن بلده جنت نشان به سجده خدمت توابع سپهر مکان مشرف، و احوالات و سوانحات که روی داده بود عرض نمودیم.»

صاحبقران دوران خلعت و انعام بسیار در وجه آن عطا فرموده، مقرر نمود که: «انشاءالله تعالی عنقریب جمیع ولایات آذربایجان را به تصرف اولیای دولت درخواهم آورد، و از آنجا معاونت نموده، به نحوی تو را گوشمال بدهم که تا دور دوار قیامت مست باشی، و هوشیار نشوی!»

و امیر جهانگشا کل سرداران و سرخیلان سپاه را احضار نموده، طمنه‌ای که

حسین‌شاه زده اعلام نموده بود، تقریر فرمود. بندگان صاحبقران گفت: «هرگاه مملکت آذربایجان قزلباش باشد واسیر رومیه باشد، چرا که دمار از روزگار آن طایفهٔ تباہکار رومی برنیاوریم؟ در این خصوص به شما مشورت می‌نمایم، که به هر چه رای شما قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب داریم.»

همگی عرض نمودند که: «فدایت شویم، به هر نحو که رای صوابتای همایون اقتضا نماید، از آن قرار معمول و مرتب داشته، لازمهٔ جانفشانی خود را به عرصهٔ ظهور خواهیم رسانید. و به اقبال بیزوال صاحبقرانی، بعد از مراجعت آذربایجان هرگاه از مصدر جاه و جلال [امر] صادر شود، این غلامزادگان رفته، به نحوی حلقه در گوش حسین شاه افغان بکشیم، که تا دور دوار قیامت مست باشد، و هوشیار نگردد!»

صاحبقران زمان سرداران سپاه را تحسین نموده، هر یک [از] آنها را به انعام واحسان و خلعت فاخره سرافراز فرموده، و چند یومی در آن حدود صلاهی عیش و نشاط را به گردون افلاک رسانیده، منتظر خیر طهماسب‌خان جلایر بود، که بعد از خاطر جمعی آن حدود غازم نواحی آذربایجان گردد.

## ۶۹

### ذکر وقایع حالات در حین رفتن طهماسب‌خان و کیل الدوله به حدود گرمسیرات و گرفتار شدن محمدخان بلوچ

چون حسب الامر قضا جریان به نفع پیوست که طهماسب‌خان جلایر با احمدخان مروی با موازی دوازده هزار نفر به جهت گرفتن محمدخان بلوچ و تنبیه نمودن سرکشان گرمسیرات و انتظام آن بلاد در سنهٔ مذکور ما روانه گردیدند: چون چند یومی در طی مسافت کوشیدند، وارد محلات گرمسیرات شدند.

در این وقت جاسوسان و قراولان بسمع سردار مشارالیه رسانیدند که جماعت گرمسیری در دور قلعه جمعیت نموده‌اند، و محمدخان بلوچ در قلعهٔ کنگک پناه به شیخ احمد برده، با یحیی‌خان و جمعی دیگر از سکنهٔ آن دیار در قلعهٔ باغ؟ توقف دارند.

طهماسب‌خان نظر به آیین مروت و دین و مذهب شرحی به جهت شیخ احمد قلمی نمود که: «تو مردی هستی قدیم؟ و در میانهٔ طایفه و سکنهٔ این بلاد به آبروی تمام عمر خود را به انتهای امید رسانیده‌ای. و عبت خود را مستوجب سخط و غضب نادری نمودن و مرتکب بلا و خرابی مملکت گردیدن، از عقل و مروت بسیار دور است.»

۱- سال ۱۱۴۶.

۲- باغ: دهی از توابع لار.

۳- ظ: قدیمی.

باید آن نیکو اطوار از راه یگانگی و اتحاد درآمد، محمدخان مردود را گرفته، مقید و مجوس نموده، به درگاه جهان پناه روانه نماید. و خود به امیدواری تمام وارد حضور ما گردیده، نوازشات و شفقات را شامل حال ایدمآل خود دانسته. مامل و تکامل نورزن.

و هرگاه خلاف قاعده از آن عمدالاقران بدوقوع انجامد، خود را...؟ و [باید] سکنه آن دیار را خاطر جمعی داده، عبت در معرض تلف خود سعی نمودن و مستوجب غضب صاحبقرانی شدن، از عقل و دانش نیست.»

ونامه [را] مزین و مهمور ساخته، به صحایب چند نفر از سکنه آن دیار روانه نمود. و خود با جیوش بحر جوش در حرکت آمده، وارد نواحی قلعه خنج گردید. و هر چند از کدخدایان و ریش سفیدان به عنوان رسالت فرستاده و مردم قلعه را خاطر جمعی داد که از راه یگانگی در آمده اظهار دوستی نمایند، آن خون گرفتگان عنان مخالفت را پینهاد خاطر ساخته، مستعد محاربه و قلعه داری گردیدند.

چون سردار والایباز آن طایفه بدکردار را مصمم جنگ و جدال دید، ناچار غازیان و نامداران ظفر آنا را فرمود که دور و جوانب قلعه خنج را احاطه نموده، به غازیان مقرر نمود که هر نفری پشتهای خار و خاشاک آورده، در دور آن قلعه منبر نمودند، و به استادان صاحب وقوف امر نمود که آن خاشاک را با نی و حصیر در هم نوردیده، نواله [های] بزرگ ساختند.

و یوم دیگر به غازیان مقرر فرمود که آن نواله ها را دوایند، به نزدیک خندق رسانیدند. و هر چند حارسان قلعه به انداختن تیر تفنگ اشتغال ورزیدند، به جهت همان نواله [ها] که مانع بود، به احدی مضرت نرسانید. چون مشرف به حوالی قلعه شدند، قدر اندازان جزایری را بر بالای آن خاشاکها نموده، مشغول انداختن تفنگ گردیدند. و هر کسی که سر از برج و باروی قلعه در می آورد، به ضرب گلوله جگرسوز خرمن حیات و ممات آنرا به خاک مذلت یکسان می کردند.

چون چند یومی بدین منوال در محاربه و مجادله اقدام نمودند، در این وقت به سبب سردار والایباز رسانیدند که: در قلعه باغ جمعی از طایفه بلوچ و افغان به اعانت طایفه گرمسیری آمده، در کارسازی در و دیوار قلعه و استحکام آن مشغول اند. و شیخ احمد جمعی از فدویان خود را روانه آن حدود نموده، که در محافظت آن پاداری را مرعی و میذول دارند، که بعد از جمعیت تمام وارد این نواحی گردیده، و به اتفاق همدیگر به محاربه سردار والایباز اشتغال دارند.

چون از اخبارات آن طایفه بی عاقبت مطلع گردیده چند نفر از رؤسا و سرکردگان معتبر خود را با جمعی از غازیان در دور آن قلعه گذاشته، خود با سپاه کینه خواه ایلغار کنان روانه قلعه باغ گردید.

و در حین ورود به آن حدود، دوهزار نفر از جماعت بلوچ و گرمسیری از قلعه



بیرون آمده، در مقابل سپاه تصرف پناه صف قتال بیاراستند. غافل از آنکه مثنی خس و خاشاک را چه یارای آنکه سرراه طوفان آتشبار گردد، و مقداری رمل را چه استعداد که سیلاب منجمد را از جریان مانع آید؟ نظم:

کجا پشه را تاب حرص بود      کجا شیشه را زور مرمر بود  
آتش غضب سردار عظیم‌الوقار در تلاطم آمده، بدرخت غازیان امر فرمود، که در این وقت شاه‌قلی سلطان مروی که به اتفاق کریم‌بیگ چگنی در پیش صفوف مأمور بود، حمله رستم‌نامه به آن گروه بدشکوه نمودند، که به مجرد رسیدن غازیان بر صف گرمسیران، پشت به‌مر که داده راه هزیمت بپیوندند، و از اطراف غازیان هجوم کرده سلك جمعیت آن طایفه را در [هم] شکسته، تا در درب قلعه باغ قتل و کوشش نمودند. و معدودی از آن گرداب فنا به‌هزار فلاکت جان بدر بردند، آن‌هم زخم‌دار و بادیده خونبار وارد قلعه گردیدند.

چون در آن روز فرح‌اندوز چنان فتح نمایان رخ داد، سردار و الاhtar اموال و غنایم آن سپاه را بر غازیان مروی انقسام داد. و یوم دیگر آمده دور باغ را احاطه نمود. سکنه آن دیار بروج و باروی قلعه را به‌رعایا و برایا تقسیم نموده، به‌قلعه‌داری اشتغال ورزیدند. و حسب‌الامر سردار و الاhtar دور آن قلعه بر سپاه ظفرینه انقسام یافته، جنود ظفر نمود اطراف و جوانب قلعه را مرکزوار فرو گرفتند، و به‌زخم سنگ رعد نشان و کلنگ جبال ویران در در و دیوار آن قلعه رخنه افکندند، و محصورین نیز لازمه تهور و مردانگی به‌عمل آوردند.

اما نامداران و دلاوران خراسانی، دور و دایره قلعه را توپره‌انداز نموده، قلعه‌ای دیگر چون سد سکندر مهیا نمودند، و از بالای توپره به‌کمانداری مشغول شدند. و سکنه باغ نیز توپره و حواله بسیار پر خاك نموده، بر بالای دیوار بست قلعه گذاشته، و ارتفاع قلعه را اضعاف نموده، به‌انداختن تیر گلوله مشغول شدند. و هر گاه غازیان یورش برده خود را به‌حصار می‌رسانیدند، از بالای حصار محصورین چون ژاله باران به‌ضرب گلوله جانستان بسیاری از نامداران را بر خاك می‌انداختند. و همه روزه جنگ و جدال بر این منوال بود.

در این بین جوایس چند به‌عرض سردار مشارالیه رسانند که: محمدخان بلوچ و شیخ‌احمد گرمسیری در حدود قلعه کوشک ده پاترده هزار جمعیت فراهم آورده، غازم آمدن این حدود [هستند]. و باعث تعویق آن این است که حصار بند قلعه مذکور را به‌کمک ویاور ارتفاع داده، عزیمت نماید. و شرحی به‌حسین‌شاه قلمی داشته که در این چند یوم موازی بیست هزار کس از غازیان افغان را به‌سرداری سیدالخان افغان و لعل‌خان ابدالی و غیره روانه نماید.

چون سردار معظم‌الیه از جمعیت محمدخان مطلع گردید، موازی شش‌هزار نفر از غازیان بدو سوار غضنفر شکار چابک‌سوار را انتخاب نموده، و احمدخان مروی را با تمة غازیان در سر قلعه باغ گذاشت، که قلعه را بزودی تسخیر نمایند. و خود ایلغارکنان عنان همت به‌مجادله محمدخان انعطاف داد.

اما از آن جانب محمدخان و شیخ احمد باجمعیت تمام و آراستگی سپاہ مشغول  
 شدہ، در منتزعات و بیلاقات آن سرحد، سراق جہ و نخوت بہ اوج غرور افراشتہ،  
 بہ عیش و عشرت کہ در مشاغل امور ملکداری عین پست فطرتی است، پرداخت، از مگر  
 فلک شعیبہ باز و تقاضای چرخ نیرنگ ساز غافل، و باوجود شکستگی قلبی خاطر خوردرا  
 فارغ ساختہ، و باد غرور بہ کاخ دماغ آن ابلہ طرار راہ یافتہ، مشغول لہو ولعب بود،  
 و شبہا مجالس بزم و سرور طرح، و بہ نوشیدن اقداح جرعه های پیایی اقدام نمودہ،  
 صدای نوشانوش بہ گوش ساکنان فلک اطلس پوش می رسانیدند، و چون سرگرم بادہ  
 ناب می شد، زبان بہ لاف و گراف گشودہ، سخنان واہی لاطائل بسیار می گفت، تا اینکه  
 چند ساعت از این شب قیرگون فام درگذشتہ، و می ناب در دماغ ایشان جاگیر شدہ  
 خواب بدمتی گریبان تنگدستی آن جماعت را گرفته، پهلوی بہ بستر غفلت نھانہ  
 بیہوش شدند.

اما چون از آن جانب سردار والاتبار ایلمارکنان وارد کنارہ اردوی آن مردود  
 گردید، چندان توقف فرمود کہ سپہدار زرین سلاح مہر رایت اضاعت برکنار مضار  
 افق نصب فرمود، لمسودہ:

چو روشن شد دگر چرخ جہانتاب      مشفقہ شد جہان چون کویہ سیماب  
 علم بر زد چو خورشید جہانروز      زمانہ داد شب را مژدہ روز  
 کہ ای چرخ کھن پیر کھنسال      چہ داری فتنہ ہا درپیش ودنبال  
 جوابش داد و گفتا ای خرمند      مگر شنیدہ ای از من تو این بند  
 کہ ہرم عشوہ ای دارم جگرسوز      گہی شب گاہ روز فتنہ اندوز  
 یکی را بیرہ و بیچارہ سازم      یکی را از وطن آوارہ سازم  
 ز آدم تا بہ این دم کارم این است      کہ ہر کس فرش خالغہ این است

پس در آن طلوع مرغ زرین جناح، حسب الفرمودہ سردار والاجاہ غازیان قزلباش  
 بہ چہار دستہ شدہ، چون تگرگ باران و چون اجل ناگہان از اطراف و جوانب آن  
 خون گرفتگان درآمدہ، دست بہ شمشیر و نیزہ جانستان حملہ نمودند، و چون کمیت  
 زرین لگام غازیان ظفر فرجام داخل بہ اردوی آن نمک بحرمان بہ جلوی درآمد، ناگاہ  
 از شیبہ مرکیان و «نیلہ، نیلم» زخم داران از خواب غفلت بیدار شدہ، مجنون وار آن  
 قوم جفاکار برخی پیانہ و بعضی سوارہ متفرق شدہ، راہ فرار پیش گرفتند.

در وقوع آن فتور و آشوب، محمدخان و شیخ احمد مرتد از خواب مستی ہوشیار  
 و بیدار شدہ، ہر یک بہ مرکب عربان سوار گردیدہ بہ در رفتند، و محمدخان از سراسیمگی  
 و شوش احوالی با معدودی چند بہ سمت ہند رفت، و شیخ احمد با اکثر از تبعہ  
 خودرا بہ قلعہ رسانیدہ متحصن شد.

و غازیان بہرام انتقام در قتل و غارت آن خون گرفتگان مشغول شدہ، و در دو  
 ساعت نجومی پنج شش ہزار نفر از ایشان را قتل و اسیر سرینجہ تقدیر نمودند، و

دواب و مواشی بسیار و غنایم بی‌شمار بدست غازیان شیرشکار درآمد. و محمدخان و شیخ احمد که از آن مهلکه هایلّه نجات یافتند، چون در اجستان چند یومی تأخیر بود، از آن معرکه جانستان به ساحل نجات کشیدند.

واز اجناس و شمشیر و غنایم و خیم و فروش نفیسه و سایر اتمه، آن مقدار بسبب غازیان مجاهد گردید، که زبان قلم، و قلم زبان از تعداد آن عاجز بود. و سردار مشارالیه بعد از این عطیه، به محامد شکر جناب و اعبال‌عطایا پرداخته، دلبران و غازیان ظفر شعار را که در نبرد معرکه کارزار نامداری و جانپاری از ایشان به‌عمره ظهور آمده بود، هر یک را از غنایم نفیسه و اموال چندان عطا فرمود، که در میان همسر و اقران سرافراز و نامدار روزگار گردیدند.

یوم دیگر از آن مکان فتح‌بنیان در حرکت آمده، و در قلعه کوشک نزول اجلال فرمود. و در محاصره آن قلعه کمال سعی و اجتهاد را بعمل آورده، به نحوی در محاصره آنها قلعه اهتمام نمودند که دور و دایره آن قلعه را سنگر متین بسته، و دیوار عظیم بردور آن قلعه چون سدسکنندرسدود نمودند. و بروج و باروی بسیار قرار داده چهار عدد حواله از چوب ساختند، که مشرف بر آن قلعه بود، و تفنگچیان قرار دادند که هر کس سر از قلعه بیرون آورد، به ضرب گلوله دمار از روزگارش بر آورند. و مردم قلعه نیز در کمال عناد و لجاج به قلعه‌داری قیام ورزیدند.

و جمعی غفیر<sup>۷</sup> از مردم گرمسیرات که حسن اعتقاد پیر و مریدی به شیخ احمد داشتند، به نحوی در پرستش آن می‌کوشیدند، که از دین و مذهب و آیین خود دست برداشته، به جانپاری آن مشغول بودند. و در آن عصر چون قدویان اسماعیلیه بقدر پنج شش هزار فدوی به هم رسانیده بود.

و در این وقت که شیخ مذکور در قلعه محصور بود، جمعی از آن جماعت در خدمت آن اشتغال داشتند و در جانپاری آن مشغول بودند، و بقیه از مریدان و معتقدان آن که در اطراف بودند، در نیمه شب از حیات خود گذشته خود را بر اردوی سردار زده، به ضرب خنجر آبدار و تپانچه آدمی‌خوار جمعی را قتل و اسیر نموده، فرار کرده به در می‌رفتند.

چون سرکردگان اردو از دستبرد آن طایفه بی‌عاقبت مطلع گردیدند، شب نور و دایره اردو را کشیکچی تعیین نموده، و سرهای مرها را به نامداران و دلاوران تقسیم نمودند. همینکه دوسه پاس و نیم از این شب دیوچهر بدهمه در گذشت، آن گروه بنشکوه بقدر نویست نفر از گوشه اردو درآمدند که خود را بر میان آن سپاه ظفرپناه برزند، که بیکدفعه بهادران غضنفر آیین از کمینگاه بیرون آمده، به ضرب شمشیر آبدار به قتل آن طایفه بدکردار اشتغال ورزیدند.

اما آن طایفه بی‌عاقبت «یا احمد» گفته، خود را بر نامداران قزلباش زده، داد مردی و مردانگی می‌دادند. و از نیمه شب تا طلوع نیر اعظم فیما بین مجادله‌ای در نهایت



معموت واقع شد، که از آن جماعت فدوی سرچهل نفر باقی ماندند، تنه قتل دست نامداران گردیده بودند. و هر چند بهادران قربلاش اراده می نمودند که از میدان معاودت نمایند، آن مردودان دست از محاربه برنداشته، می کوشیدند.

چون مقدمه غوغا و شور و شین گوشزد سردار گردید، خود سوار شده و جمع از غازیان را تحریض مجادله آن طایفه نموده، جنگ عظیم فیما بین واقع گردید، تا اینکه چهل نفر تماماً به قتل رسیدند، و اما غازیان اردو نیز جمعی کثیر به قتل آمده بودند.

چون همه شب آن طایفه آمده و شیخون می زدند و به در می رفتند، غایت الامر سردار مشارالیه تفنگچیان بسیار در سر راه آن جماعت تعیین نمودند، که در حین ورود به کناره سنگر به ضرب گلوله به قتل می رسانیدند. و رفته رفته تردد آن جماعت موقوف گردید. و سردار و الائبان نیز در گرفتن قلعه سعی و اجتهاد را به عمل می آوردند.

اما محرف این اوراق چنین بدطی تحریر می آورد که چون احمدخان مروی با فوجی از غازیان و نامداران دور قلعه باغ را محاصره نمودند، و همه روزه فیما بین سکنه قلعه و غازیان که دور آن قلعه را احاطه نموده بودند، حرب در نهایت معمولت واقع شد، در این وقت چند نفر از کدخدایان و ریش سفیدان بلند طایفه لار وارد [شد]،

و پیشکش و ارمغان بسیار به نظر احمدخان مروی رسانیدند، اظهار اخلاص و ارادت خود را بر پیشگاه خاطر صاحبقرانی به جلوه ظهور رسانیدند، و به خدمت احمدخان عرض نمودند،

وسکنه لار در ایام شورش و استیلائی محمدخان بلوچ سر از ربنه اطاعت او پیچیده، دست از اوجاق سپهر رواق نادری برنداشته بودند. چون در این وقت که مقدمه ورود سردار و الائبان گوشزد سکنه و عمال آن ولایت گردید، سر قدم ساخته وارد گردیدند.

احمدخان از آمدن آن جماعت کمال سرور و ابتهاج بدان رخ نمود، و اظهار [احتیاج به] توپخانه به آن جماعت نمود. همگی قبول این معنی نموده، در دم بقدر رسید نفر از بهادران اردوی فیروز شکوه خود را به مرافقت رؤسای لار روانه نمود. بعد از ورود به آن حدود پنج شش عراده توپ قلعه کوب، که در آن ولایت بود، بر قاطران راهوار بسته، به سرعت هر چه تمامتر روانه قلعه باغ شدند.

چون احمدخان از تزلزل توپخانه قیامت آشوب از در شکوه مطلع گردید، انعامات و تصدقات بسیار به تیغه فقرای خود داده، و توپها را آورده، در دور آن حصار قرار داده، به آتش زدن و خراب نمودن برج و باروی آن قلعه اشتغال ورزیدند. و هر چند نامداران قربلاش در آتش دادن توپ و تفنگ سعی بلیغ می نمودند، سکنه قلعه نیز جنگ را بیشتر مرعی و میدول می داشتند.

روز دیگر که این طاووس زرین بر آشیانه فلک نیلگون حصار قرار گرفت، احمد خان مروی با سایر سرکردگان و رؤسای سپاه چنان مشورت دیدند، که چون سماه می شود که به محاصره آن حصار قیام نموده کاری نساختانند، در این روز همگی همت مردانگی را بر خود قرار دادند، که تا قلعه را مفتوح ن سازند از پای نشینند

در دم غازیان غضنفر آیین به پیرامان آن حصن حصین در آمده، چون محیطی که احاطه کشتی نماید، قلعه را در میان گرفتند. روز [اول] به تمهید اسباب قلعه داری



پرباخته، روز دویم فتح قلعه را وجهه همت ساخته، از اطراف جنگ [را] پیش برده، به رمی سهام خون آشام برج و باروی قلعه را از وجود معاندین پیرداختند، و از بالای قلعه نیز به رمی تیربخش (؟) و صدمه سنگ رعد آهنگ رخته در حیات غازیسان می‌انداختند، و تیر غازیان شیر صولت چون شهاب ثاقب به احتراق وجود آن شیاطین محملتان راه بالا می‌گرفت، و گاهی از دود شعله قاروره دیده رنگانی (؟) مستحفظان به هفت «وایضت عیناه» متصف گردیدی، و گاهی از سحاب منجنیق دمیدم سنگ‌اندوه بر مفارق این نامداران باریدی.

ز هر دو طرف آن یلان دلیر نهادند بر یکدیگر تیغ و تیر  
 هر آنکس ز باره سرش برکشید به تیری ز جانش بشد نا امید  
 ز پایین هر آنکس که کردی تگا، به سنگی شدی روزگارش سیاه  
 کشیدی به فرق سرش گرسپر به سنگی پریشان شدی عفر سر  
 ز روی زمین تا به روی حصار همه کشته و خسته از نامدار  
 چنان روزگاری ندارد نشان تگرگ اجل ریخت از آسمان  
 یکی بهر ناموس خود در چنار یکی از دلیری شده در قتال  
 ندارد کسی یاد از روزگار چنان شورش بحر پر اضطراب  
 ز توپ و تفنگ و ز تیروسان مشک نما شد بلند آسمان  
 نهنگان لجه و غاوشیران بیشه همچا به قول آیه وافی هدایه «ومن یتوکل علی الله  
 فهو حسب» سپرهای فراخ دامن بر سر کشیده، چون باد از موج خیز خندق به ساحل  
 خاکریز رسیدند، و بان دعای مستجاب به کمند توفیق بر فراز آن حصار راه بالا گرفتند،  
 در آن وقت از سحاب سمای معاندان تیر و سنگ رعد نشان مانند باران متقاطر گردیده،  
 و بهر تیری شیری، و به هر سنگی نهنگی بر دامن خاکریز افتاده به شهادت فایز می‌گردید.  
 روز دیگر به یمن اقبال صاحبقران دین پرور، پا بر فراز قتیلان گذاشته، به دستیاری  
 کمند دست در شرفات آن حصار، که در غایت متانت و استحکام بود، زدند، و حصاری  
 بدان ارتفاع را، که دم شرکت با قلاع سبع شداد می‌زد، جبراً و قهراً مفتوح نمودند.

و حسب الامر احمدخان [که] به قتل آن دیوساران نمک بحرام صادر شد، جمع  
 کثیری از صغیر و کبیر و برنا و پیر عرضه تیغ و تیر گردیدند، و زبان تقدیر ملک  
 قدیر مصدوقه «کل من علیها فان» به گوش هوش ساکنان آن دیار رسانید.  
 بعد از کوشش و اجتهاد، بقیه که در عمارات عالیه و بناهای رفیعہ مجتمع  
 شده بودند، فریاد الامان بر آورده، دست در دامن ندامت و اعتذار زدند، نظر به مروت  
 قزلباشی، زلات آن جماعت را عفو فرموده، از نقود و امتعه آنچه امکان داشت باز یافت  
 نمودند، و چند یومی در آنجا اموال و غنایم بی‌حد و حساب آن قلعه را دفتری نمونه،  
 بعد از تقسیم انعامات غازیان [بقیه را برای] سرکار صاحبقرانی ضبط نمودند، و سکنه  
 آن را کوچ داده، روانه شیراز نمودند.

چون خاطر فارغ ساختند، از آنجا قرین فتح و ظفر روانه خدمت سردار، که قلعه  
 کومشک را محاصره داشت، گردیدند.

اما سردار و الاتار، در تسخیر قلعه لوازم مردانگی بهعمل آورده، عرصه را بر اهالی آن قلعه تنگ ساخت، بهمرتهای که بعضی از در و دیوار قلعه را غازیان مهیوم نموده بودند.

چون خیر تصرف نمودن قلعه باغ گوشزد شیخ احمد گردید، و بهجهت عدم آذوقه نیز رنج و تعب می کشیدند، ناچار با دیدن خونبار از در مصالحه درآمده، چند نفر رسولان خدمت سردار فرستاده، و شفاعت خواهی خود را درخواستند. سردار، طریق مروت را شعار خود ساخته، تفصیرات آن جماعت را بهعفو مقرون داشت، و نامه و خلعت جهت شیخ احمد فرستاده، آن را خاطر جمع ساخت، بعد از مراجعت رسولان شیخ احمد با جهان جهان خجالت وارد خدمت سردار مشارالیه گردید، موعی الیه را در مهمانخانه علیحده سپرده چند نفر بهضبط آن [قلعه] تعیین گردید. و جمیع ریش سفیدان و کنخدایان قلعه را استمالت نموده، آنها را خاطر جمعی داد که از جرایم شما گذشتم.

و محصلان غلیظ و شدید بسکنه آنجا تعیین فرمود که بقدر یکمدهزار تومان نقد از ایشان بهضرب چوب گرفته، بهخازنان سرکار سپردند. و سکنه قلعه خنج نیز از راه اصلاح درآمده، بهانقیاد و اطاعت گردن نهادند. و بقدر یکمدهزار تومان نیز [از آنها] بهصیغه ترجمان گرفته، بعد از آن سکنه آن قلعه را کوچ داده، روانه شیراز نمودند. و حقیقت فتوحات مذکوره را عرضه داشت درگاه جهان بناه نمودند.

و حسب فرمان قضا جریان چنان بهنفاذ پیوست، که سکان آن قلعات را کوچ داده، روانه شیراز نمایند، که ایشان را برده در محال خراسان در قلعه مار و جاق مرغاب سکنی دهند. نظر به فرمان واجب الاذعان جمعی از محصلان را تعیین فرمود که خانواری مذکوره را کوچ داده، روانه خراسان نمودند، و بعد از طی منازل عرض راه، آورده در قلعه مار و جاق کنار رود مرغاب سکنی دادند.

اما سردار معظم الیه، بعد از فرستادن خانواری و خاطر جمعی تنبیه معاندین آن دیار، جمعی از غازیان بهرام انتقام را روانه گرمسیرات و بندرات و جزایرات عربستان و بحرین و بصره نموده، بهحکام و مباشرین هرولایت مراسلات و فرمایشات علیحده قلمی نموده، مقرر فرمود که: باید محمدخان بلوچ که سر از اطاعت و انقیاد نواب صاحبقران زمان تاییده و به آن حدود وارد گردیده، آن را گرفته مقید و محسوس نموده روانه درگاه جهان پناه نمایند، که باعث ترقی احوال و نمک بهخالی حکام و ضعفای هر دیار می گردند. نمودبالله هرگاه آن نمک بحرام مردود به آن نواحی گذشته باشد، [و] در گرفتن آن کوتاهی و سهل انگاری بهعمل بیاورند، موجب سخط و غضب بندگان سپهرمکان خواهد گردید. و از آنجا با افواج قاهره در حرکت آمده، نهار از روزگار و خاک آن دیار را در توبه اسپ کشیده، بهدرخواهم آورد.

و نامه را به دست چاپاران چابکسوار داده، روانه نمود. و جمعی از سرکردگان را نیز بهر ولایت تعیین نموده، و بهجمیع ولایت گرمسیر حوالجات و مسترد بسیار حواله، و مقرر فرمود که بازیافت نمایند.

اما محمدخان بلوچ فرار نمود، و از خوف و هراس نادری سر در بیابان و صحاری گذاشت، و بهر قلعه و مزرعه که وارد گردید، سکنه آن دیار از ترس و بیم صاحبقرانی او را راه نداده، اراده گرفتن آن نمودند. چون طالع ناسازگار خود را چنان دید، با هزار هزار افسوس و ناامیدی روانه بندر عباسی گردید.

و بقدر سیصد نفر از غلامان و معتمدان همراه خود داشت. به دفعات ده نفر بیست نفر از آن تنفر نموده فرار می کردند، تا اینکه بقدر ده نفر از عمله و غلامان پاك اعتقاد در نزد آن باقی ماندند. و محمدخان با بخت خود در جنگ وزاری و بیقراری در آن جبال هردم به سستی و هر روز به جانی عبور می کرد، تا اینکه آذوقه و علوفه که داشتند به اتمام رسید، و از ناهماعت طالع ناسازگار و کجروشنیهای<sup>۱</sup> بخت وارون کار و ضعف جوع و غلبه خوف به کنار چشمه آبی آمده نزول نمود، و از مراکب غلامان خود یکی را کشته چند یومی مدار نمودند. چون غلامان چنان دیدند، در وقتی که محمدخان با دو نفر از اقوام خود در خواب بود، سوار شده به در رفتند.

چون آن خان بی سرانجام سراز خواب غفلت برداشت، کسی را ندید. و آن دو نفر را بیدار نموده، تفحص احوال غلامان نمود. معلوم شد که قرار کرده اند. محمدخان اشك گلگون به رخساره روان ساخته می گفت، لمؤلفه:

الهی چه کردم در این روزگار	که گشتم میان جهان شرمسار
سرم را رساندی به چرخ بلند	نمودی میان جهان مستمند
بیکباره کردی مرا سرنگون	دل و دلبام شد چو دریای خون
به دو روزه چرخ مردم فریب	ز تاج و ز تختم شدم نا امید
ز تاج و ز تختم شدم در عذاب	فکندی به دریای پر اضطراب
سر پر ز شور و دل پر ز غم	بگردی به من درد و جور و الم
کجا شد سیاه صف آرای من	کجا شد دلیران دارای من
کجا شد غلامان زرین کمر	کجا شد حریفان پر عشوه گر
کجا رفت اسباب و تخت و اساس	کجا شد ظریفان با اقتباس
کجا شد ستوران و فیلان من	کجا رفت شمشیر سوزان من
چه شد زیور گوهر زر نگار	کجا شد دلیران عالی تبار
ربودی ز دستم چو برگ خزان	ز رخ رنگ و از دل چه گل جهان
ندانم در این دیر پر اضطراب	که رفته ز من طاقت و خورد و خواب
الهی بکن رحم بر حال من	بدین بخت پر شور و احوال من
همی گفت واشك چو سیلاب غم	همی ریخت از دیده پر زخم
ندانست کاین چرخ ناپایدار	به يك دم کند شاه را خوار و زار
دلا تا توانی در این انجمن	منه دل به این دیر چرخ کهن
که این روزگاری است عالم فریب	یکی در غم و دیگری در فریب

۱- کاربرد کهن «روشن» به جای روش. معلوم نیست در عصر مؤلف در مرو معمول بوده، یا اشتباه کاتب است.



نه از وصل آن شاد گردیده‌ام  
 گل شادی آن، همه ماتم است  
 به یک دم کند پادشاه جهان  
 به یک دم بگیرد ز تو تخت و تاج  
 چه گویم از این چرخ ناسازگار  
 تو ای آصف بیکی بینوا  
 مترس از قضا و بترس از خدا

القصه چند روزی در صحاری و انهار گریان و سرگردان بود، که ناگاه مرد خارکشی به نظر درآمده، [از او] استفسار احوال و آبادی آن حدود نمود. گفت: مزرعه چندی است که در این چند یوم چایار و غازیان قزلباش وارد شده، در شخص محمدخان بلوچ مشغول اند، که آن را گرفته به درگاه جهان پناه روانه نمایند. آه از نهاد آن برآمده، آن خارکش فقیر را به قتل آورد که می‌داد... راز او شود و به سمت بندرعباسی به در رفتند.

بعد از ورود به آن نواحی، سنیک از لیف خرما ساخته، واسب خود را یله نموده، به سنیک در آمدند، و چند شبانه روزی در روی آب حیران و سرگردان می‌رفتند. عاقبت بیشه‌ای به نظر آن [بخت] برگشته درآمده، خود را به هزار تعب و مشقت به آن بیشه فرح‌افزا رسانیدند، که ساعتی آرام گیرند. ندانست که افعال و کردارش علی‌الخصوص به قتل آوردن آن مرد خارکش بیکی [آورا] خوار و ذلیل می‌نماید.

ناگاه جمعی از اعراب، که شنیده بودند که محمدخان را هر کس بیاورد جایزه و جلدوی کامل می‌یابد، علی‌الغفله به سروقت آن رسیده، مشارالیه را با دونه‌تر دیگر که از تبعه او بودند گرفته، ایشان را در آن بیشه بر درخت پیچیدند، و خود به استراحت مشغول شدند. محمدخان به فریاد آمده، می‌گفت: محمدخان بلوچم که فرمانروای ممالک فارس بودم که حال از دست فلک شعبده‌باز بی‌خان و مان شده‌ام.

جماعت اعراب چون نام و نسب آن را مطلع شدند، در دم آن را از درخت کشوده، در قراقر و زنجیر کشیده، در سنیک درآمده، عازم خدمت سردار گردیدند. چون چندیومی در میان دریا طی نمودند، به خشکی رسیده، از آنجا به سرعت روانه خدمت سردار و الایثار گردیدند.

چون وارد حضور عالی شدند، محمدخان را فرمود در قید و حبس کشیده جماعت اعراب [را] یکصد [ ] انعام داد و محمدخان و شیخ احمد را با چند نفر از کسان خود روانه درگاه جهان پناه نمود.

در هنگامی که نواب صاحبقران در دارالسلطنه اصفهان به فرخندگی و اقبال تزلزل اجلال داشت، آن ابله طرار تباهاکار را به نظر کیمیا آثار رسانیدند. نواب صاحبقران بدون سؤال و جواب مقرر فرمود که: محمد خان را عبرت عالمیان ساخته، در میدان نقش جهان به عقوبت هر چه سخت‌تر به سیاست رسانیده، و شیخ احمد را زنده برنار کرده، چون

گوسفندان پوست از آن بیرون کشیدند<sup>۱۵</sup>. و از جمعی شنیده شد که: حسب الامر اعلیٰ شیخ احمد را در همانجا در حدود گرمسیرات به قتل آوردند، و اسفندیاریبیک در قلعه خج در حین محاصره به قتل رسیده بود.

علی ای تقدیر چون سردار مشارالیه از فرستادن محمدخان و شیخ احمد خاطر خود را جمع نمود، از نواحی قلعه کومشک در حرکت آمده عازم بندرات گردید. و در آن حدود گنج و گوهر بسیار فراهم آورده عازم فارس گردیده در بلده طیبه شیراز در غایت کامرانی بهسرافرازی مشغول شده خزاین و اسبابی که با احمدخان مروی فراهم آورده بودند روانه درگاه خلایق پناه نمودند.

## ۷۰

### در ذکر قتل جمعی از اشرار و مفسدین مراغه و غیره و عطف عنان عزیمت به صوب شیروان

سر رشته امورات فرماندهی و کشورستانی بهاراده و مشیت صانعی است قدیم، و انتظام ترددات اقلیم کنایی و کامرانی متعلق و منوط به حکمت خالقی است حکیم که هرگاه ذره ای از آفتاب لطف و عنایت ازلی [او] شامل حال بی مال مور ضعیفی گردد، به قول آیه وافی هدایه «انا جعلناک خلیفه فی الارض» هر ذیحیاتی را به مرتبه بلند مرتبگی سرافراز و برقرار گرداند، بخصوص خلعت قابلیت فرماندهی و امور سلطنت و کشورگشایی که در این ایام سعادت فرجام حسب المرام ثواب صاحبقران میسر گردیده [است].

چون خاطر خود را از لوٹ وجود محمدخان مردود پاک نمود، جمعی دیگر که از مردم تبریز و مراغه یا رومیه سازش نموده بودند، در حین توقف شیراز [به قتل رسانید]. موازی پنجاه نفر در محلی که لطفعلی خان در دارالسلطنه تبریز بود، و طایفه رومیه استیلا یافته بودند، و خان معظم الیه وارد مراغه [شده بود]، و قبل از این رقمزده خامه عنبرین شاهه گردیده، که اعزه و اعیان مراغه یا رومیه طرح دوستی انداخته با لطفعلی خان طریق بدسلوکی پیش گرفته بودند. القصه چون لطفعلی خان چندگاهی در مراغه توقف فرمود، و گنجعلی پاشا نیز بود که مابین سرکردگان مناقشه رو داده، و مقدمه فتح و محاربه نمودن صاحبقران دوران با توپال و شکست آن بدسکال و مراجعت خاقان به فارس مسموع آن جماعت نمک بحرام خاین گردید، از دارالسلطنه تبریز در حرکت [آمده] عازم ایروان گردیدند، و سکنه تبریز از قبیل حسنعلی بیگ و شرف الدین بیگ از در متابعت و دوستی درآمده، عازم خدمت لطفعلی خان

۱۵- احمد مزبور را با چند نفر از رؤسای اشرار بدربار سپهرمدار فرستاد در روز ورود به اردوی سعود آنها شریعت سیاست چشیده سر به گریبان نیستی کشیدند جهانکشا: ۲۳۵.

گردیده، و سردار معظم‌الیه حاجی حسن را وداع نموده روانهٔ تبریز گردید، و چگونگی عداوت اکثر از سرکردگان را، که در تبریز و مرافقه از ایشان درجهٔ مسدور یافته بود، به درگاه جهان‌پناه عرض نمود. حسب‌الرقم مطلع ایشان را به دارالملک شیراز طلبیده، به قتل آنها مقرر فرمود.

عرض نمودند که سرکردگان مزبور سی و نه نفراند، و منصورخان مغانی که در ایام استیلای لرگی از راه یگانگی [با آنها] درآمد، و اکثر از طایفهٔ مغانی که هواخواه دولت ابدستیان نادری بودند، در غارت و قتل آنها کوشیده، و دوستی به آن جماعت بعمل آورده بود، و در ثانی قیرات‌خان لرگی حاکم شیروان با منصورخان سوء مزاجی بهم رسانیده ارادهٔ قتل آن نمود، مشارالیه از نزد قیرات‌خان فرار نموده، پناه به درگاه عالم‌پناه آورده بود، و در آن روز که شعلهٔ غضب قیامت‌لهب در آلتهاپ بود، متارالیه نیز در نظر اقدس حاضر بود، مقرر فرمود که منصورخان را [هم] برده به قتل آورند، که چهل نفر درست شود. و این مقدمه در هنگامی که آیات نصرت آیات آن خسرو سرفراز در دارالملک شیراز نزول اجلال داشت، به وقوع آمد.

اما چون صاحبقران زمان خاطر اشرف را بالکلیه از شر معاندین و اضداد قارغ ساخت، ابوالحسن‌خان افشار بهری را که نسجی‌باشی درگاه والا بود، به رتبهٔ حکومت دارالسلطنت استهبان سرفراز فرمود، و آنجا بر جناح حرکت یا سپاه فراوان و عساکر گردون‌توان، به جهت تسخیر ممالک آنرا بایجان روانهٔ همدان گردید.

چون وارد آن ولایت ارم بنیان گردید، چند یومی متوجه ضبط و نسق امورات آن ولایت بود که در این وقت چاباران از ارض فیض‌بنیان از خدمت عالیجاه ابراهیم‌خان برادر اعیانی آن حضرت رسیده، عریضه‌ای در خصوص نظام و نسق و مداخل و مخارج خراسان، و انسداد بند مبارکهٔ سلطانی مرو و شاهبجان، به این مضمون قلمی نموده بود که: چون قبل از این اسماعیل‌خان گورخرزن سبزواری را که به جهت سد بند مزبور [مقرر] نموده بودند، و مدت دو سال در آن حدود با دوسه هزار عمه هرکار نموده‌اند از عهدهٔ بستن آن به در نمی‌آید، و جمع‌کنیری از سرما و گرما و تعفن گولاب آن هلاک گردیده‌اند، و تنه فرار کرده به ولایت خود رفته‌اند.

چون صاحبقران زمان از مضمون عریض ابراهیم‌خان مطلع گردید، جمعی از خردمندان خریدیبه و وزیران صاحب‌تدبیر نیکو اندیشه [را] طلبیده، در باب بستن بند مرو قرعهٔ مشورت به میان افکند، و برخی عرض نمودند که: موازی بیست هزار نفر عمه یا ده هزار رأس دواب بارگیر روانه نمایند، که رفته بند مذکور را به آجر سد نمایند. و بعضی عرض نمودند که: آن ممکن نمی‌شود، هرگاه به قدر دوهزار نفر عمه مجدداً روانه نمایند، و جمعی از چام‌جویان و سیاحان صاحب وقوف روانه نمایند، که رفته زیرزمین را حفر نموده، آب را به مرو برسانند، و هرکس چیزی فراخور عقل خود تصور کرده

۱- به نوشتهٔ جهانگشا: نادر در ۱۴ ذیحجهٔ ۱۱۴۶ از شیراز به سوی استهبان حرکت کرد، و در ۲۵ ذیحجه به استهبان رسید، و در آنجا سفیران عثمانی و روس را بحضور پذیرفت. در حاشیهٔ نسخه ورود سفیران ظاهراً از جهانگشا ص ۲۲۸-۲۲۹ افزوده شده است.



عرض نمودند.

چون حضرت صاحبقران از مشورت دبیران خود امری که پسند خاطر همایون افتد مقبول نیافت آن شب در فکر و اندیشه آن به خواب رفت. در واقعه حضرت خضر را (ع) دید که درسبند مرو ایستاده بود و می گوید که: «بندسلطان ملکشاه را ابراهیم خان برادر تو منهدم نمود، و باز همان می تواند بست»

صاحبقران دوران از خواب بیدار شده، منشیان عطار در نشان [را] طلب فرموده، مقرر نمود که رقم به عهدۀ ابراهیم خان بدین مضمون قلمی نمودند که: بقدرده هزار عملة از توابعات و بلوکات خراسان گرفته، و خود در ساعت [سعد] از سرور غریبان و پادشاه خراسان استمداد همت نمود، به جهت سد بند مبارکه باید عازم گردیده، حسن خدمات خود را بر رای جهان آرا ظاهر نمایند. و چندان توقف نماید که در تحویل میزان یا عقرب عازم مرو شود. و چایاران مذکور را مرخص فرموده روانه نمود.

و محمد مؤمن بیگ قولر آقاسی مرو [ی] را نایب عالیجاه معظم الیه و راتق و فاتق جمیع مهمات خراسان نمود، که محمد ابراهیم خان بدون رضا و صلاح مشارالیه به هیچ امری از امور ملکی و مالی مداخل ننماید. و مقرر فرمود که به اتفاق ابراهیم خان عازم الکهای مرو شود، و ارقامت و فرمایشات در باب سفارش مشارالیه صادر شده، روانه فرمود.

و محمد مؤمن بیگ بعد از طی منازل و قطع مراحل وارد خدمتش شده، نواب خان کمال مراعات و شفقت به مشارالیه نموده، دست تصرف آن را در جمیع مواد قوی می داشت. و چایاز به اطراف ولایات و بلوکات تابعه مشهد مقدس اعلی و کل مجال خراسان در باب آمدن عملة و چریک فرستاده، در عرض مدت دو ماه ده هزار عملة از توابعات خراسان سرانجام یافته به هرنفری سه تومان تبریزی نقد و یک رأس الاغ بارکش داده روانه نمودند. بعد از جمعیت چریک به ارض اقدس، نواب عالی با عملة مذکوره در تحویل عقرب عازم مرو گردید.

اما از آن جانب حضرت صاحبقران زمان با لشکرهای فراوان در حرکت آمده، از نواحی همدان روانه ممالک آذربایجان گردید. و در عرض راه سوانحی که قابل تقریر باشد رخ نداد، تا بعد از قطع مسافت وارد مراغه گردید.

و عبدالرزاق خان حاکم آنجا از خوف و رعب نادر صاحبقران و ظهور حرکات ناشیست که از آن در هنگام توقف لطفعلی خان در مراغه به عمل آمده بود به مؤدبای کلام «الخائن خائف» یا جمعی از سرکردگان و غلامان خود از جماعت مقدم راه فرار پیش گرفته به بغداد رفت و در ملازمت احمد پاشا والی بغداد به اجل طبیعی در گذشت.

و صاحبقران زمان وارد بلده مراغه گردیده سکنه آن دیار لازمه اخلاص و رسوم و آداب بندگی به تقدیم رسانیده پیشکش و پانداز بسیار به نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند. و صاحبقران زمان ایشان را مورد تواضعات ملوکانه ساخت، حاجی ابوالحسن را که در حین توقف لطفعلی خان خدمات شایسته از آن مرد سخاوت پیشه به عمل آمده [بود]، منظور انظار مرحمت و عنایت فرمود، مطایای اعمال مشارالیه را از نقود

و جواهر و اتمه نسیه گرانبار گردانید.

و مشارالیه عرض نمود که: این پیر حقیر را زروسیم و مالیه دنیایی در کار نیست، و امیدوار از درگاه احدیت چنان است که ظل عاطفت صاحبقرانی بر سر ما فقیران پاینده و برقرار بوده، دولت عالم فروز روز بروز در تزیاید و تضاعف باد.

نواب صاحبقران از حسن خدمات آن نخل ثمر حاتم‌طایی، مشارالیه را به لقب ارجمند «ابوت» نواخته، محسود امثال و اقربان خود گردانید. و چند یومی توقف فرموده. از آنجا حشملی بیگ را از دارالسلطنه تبریز طلبیده، مشارالیه را ضابط و صاحب اختیار دارالسلطنه مذکور ساخته،<sup>۲</sup> عنان اشهب سبک‌سیر به دست دارالارشاد اردبیل معطوف داشت.

و چند یومی در بلده طیبیه اقامت فرموده. به شرف زیارت مرقد عظام مشایخ کرام صفویه — رضوان‌الله علیهم — مشرف و فاتحه به روح [و] روان پادشاه مبرور مغفور لنگر دریای شجاعت و هژیر میدان سخاوت مروج دین اثنا عشر، شاه اسماعیل بن سلطان حیدر خوانده، نذورات و وظایف جهت خدام و الاحترام آن مزار فایض الانوار تعیین فرموده. از آنجا رخصت [و] همت یافته، در ساعت مرغوب عزیمت جانب شیروان فرمود.

و چون منزل چول مغان محل قزول خسرو نوشیروان نشان گردید. فوجی از غازیان و قراولان سپاه ظفر شعار که برای تحقیق اخبار روانه حدود شیروان فرموده بود، مراجعت و عرض نمودند که: خبر حرکت موکب والا به نواحی اردبیل چون گوشزد قیارات خان<sup>۳</sup> لزگی که من جمله سرخات لزگی است گردیده، باد غرور و نخوت در دماغ خود افکنده، با فوجی از طایفه بی‌عاقبت لزگی حرکت نموده و اراده مجادله دارد.

نواب صاحبقران، در ساعت خانملی خان و امیر اسلان خان را با موازی سه هزار نفر از نامداران فیروز بستگاه چرخچی نموده، روانه سر راه آن طایفه بی‌عاقبت نمود. چون در نواحی مغان از دور علامات سپاه قیارات لزگی را ملاحظه نمودند، دردم سببند نقر از نامداران آنجایی را به عنوان شرباشرانی روانه سر راه آن لشکر گمراه نمودند. و از این جانب نیز به قدر یکجزار نفر داخل میدان گردیده، فیما بین اندک رد و بدلی گردید. که طایفه لزگی طاقت صدمه نامداران قراول را نیاورده، پشت بر عقب نهادند که نامداران چرخچی دلیر گردیده متعاقب حمله نمودند.

از آن جانب خانملی خان چون جمعیت لزگی را اضافه از خود ملاحظه نمود، و صاحبقران دوران نیز به قدر سه میل راه مسافت داشت، چند نفری روانه درگاه آسمان

۲- در اینجا در حاشیه مطالب زیر را نقل کرده که ظاهراً خلاصه‌ای از جهانگشا (ص ۲۳۱-۲۳۲) است: ایلیچیان احمدباشا والی بغداد که در تبریز بودند مرخص شدند، یکتاش خان قزقلو سردار گیلان مأمور توقف تبریز شد. پروخان افشار و حشملی بیگ مقدم و علینقی خان مکرری مأمور و ساخلو دعیم شدند.

۳- قارات خان غلام سرخای خان - گلستان ارم ص ۱۴۲، جهانگشا ۲۳۵.

جاء نمود، و از ورود و مجادله آن طایفه مخبر گردانید. خود چون هنگامه گیر و داز را چنان ملاحظه نمود، بدون توقف جلوریز حمله نمود، که در همان حمله اول به اقبال بیزوال ابدمال ظل اللهی سلك جمعیت آن طایفه را برهم زده، و قیرات خان لڑکی ملاقت صدمه غازیان را نیاورده راه فرار برقرار داده، بسمت شیروان به در رفتند. [و غازیان] سر وزنده بسیار و اموال و غنائم بیشمار از آن طایفه اشرار گرفتند، که در این وقت ریایات فیروز علامات صاحبقرانی ظاهر گردید، و غازیان و نامداران سر وزنده طایفه لڑکیه را به حضور اقدس آوردند. و بندگان جهانگشا اسرای ایشان را به قتل آورد، و به غازیان انعام و احسان زیاد عطا فرمود، و متعاقب قیرات لڑکی روانه شماخی گردید. اما چون از آن جانب قیرات فرار نمود، وارد شیروان نگردید [که] مبادا طایفه آن حدود در گرفتن آن عبادت نمایند، در همان عرض راه بسمتی به در رفت. چون طایفه بلده از شکست یافتن قیرات و فرار نمودن آن مطلع گردیدند، دردم در دروب قلعه را کشیده، آنچه از جماعت لڑکیه در آن قلعه بودند آنها را گرفته، به قتل آوردند. و قاسم بیگ نامی بود از جمله معتبرین شماخی، و دم از اخلاص و ارادت صاحبقرانی می زد. در این وقت که طایفه مذکوره فرار نمودند، آن مرد مردانه نامن همت بر کر زده، با سکنه آن دیار تا دو میل راه، استقبال موکب اجلال نموده، پای انداز دیا و زربفت و بادله و معمل خطایی و اطلس فرنگی تا چهار باغ شاهی در همجا گسترده، به مطراق و آقراغور بیشمار حضرت گیتی مدار وارد بلده شماخی گردید.

چون چند یومی در آن حدود توقف فرمود، به سمع همایون رسانیدند که سرخاب لڑکی و قیرات خان لڑکی با جمعیت و استعداد تمام آغاز محاربه نموده می آید. نواب گیتیستان گفت: تا حال که سرخاب بدسگال وارد این دیار نشده ما به جمعیت روانه داغستان می گردیم، و دمار از روزگار آن جماعت بی عاقبت بر آوریم.

اولا چند نفر چاباران روانه فارس [فرمود] که طهماسب خان جلایر و احمدخان مروی به عنوان چاباری بزودی عازم درگاه معلی گردید. و چند نفر دیگر روانه شکی و قبله و دمورقایی در بند نمود، که سرکردگان و سرخیلان آن دیار بزودی وارد حضور ساطع النور اقدس کردند.

و چند روز به نظام امور و تنسیق مهمام جمهور ولایت شیروان متوجه گردید، و طهماسب خان نیز در آن زودی احرام طواف حریم اقبال بسته، در خطه شیروان ملحق به عساکر گردون توازن گردیده، به سجده عقبه والا مشرف گردیدند.

و اخبار متواتر از سمت داغستان مبنی بر جمعیت و حرکت سرخاب، و ورود آن به نواحی قفق و قیطاق به سمع محرمان باط اجلال رسید. نواب صاحبقران طهماسب خان و احمدخان را در قلعه شماخی گذاشته، خود به تأیید قاید فتح و نصرت با غازیان بهرام سولت متوجه دفع معاندین داغستان گردید.



## بیرق افراشتن امیر صاحبقران به صوب تسخیر دامنجان و آمدن سرخاب لژگی به سماخی و شکست یافتن آن

سخن سرایان بزم نکته‌پردازی و معرکه آرایان مضار سخن‌پردازی عقد این مدعا را چنین در رشته تحریر کشیده‌اند، که چون نواب صاحبقران از جمعیت ودلبری سرخاب لژگی اطلاع یافتند، به سرعت و استعجال عازم شده، دفع آن بدسگال را وجهه همت دریا نوال ساختند.

چون دربند دمورقایی مورد نزول جیوش بحر خروش گردید، سکنه آن دیار که در آن اوان در تحت حکام لژگی درآمده بودند، و از اطاعت سلاطین قزلباشیه منحرف شده، علم طفیان و عسبان برافراشته، چون از ورود رایات فتح علامات نادری مطلع گردیدند، جماعت لژگیه همگی بر دروب جمع شده، در محاربه صاحبقران جازم گردیدند.

وسکنه آن ولایت دوفرقه شده، فرقه‌ای مهمل گردیدند که خاقان صاحبقران را استقبال نموده، ظهور متابعت بهجا آوردند، و فرقه دیگری از راه عداوت و مخالفت دولت ابد مدت درآمده، مترصد جنگ و جدال گردیدند.

و نواب صاحبقران در دور آن قلعه نزول اجلال فرموده، اهالی آن دیار باهم در مقام نزاع و عناد درآمده، بنای محاربه در میان قلعه گذاشتند، چون جماعت لژگیه خلاف سلوک و نفاق آن دو گروه را مشاهده نمودند، از قلعه‌داری خود مأیوس شده، از قلعه پایین آمده، و داخل کشتیها که در آن چند یوم از دیار فرنگ آمده بودند، به طرف قمق رفتند.

و چون سکنه آن دیار از رفتن جماعت لژگی خیربار شدند، ناچار خایف و خاسر با فرقه‌ای که هواخواه دودمان ابد توأمان نادریه بودند، متفق شده، با پیشکش بسیار، و شمشیرها به گردن انداخته، وارد درگاه جهان‌بناه گردیدند.

نواب صاحبقران تصمیمات آن جماعت را به عفو مقرون داشته، نجف سلطان مغانی را به سلطنت آن دیار تعیین نمود، و از آن سرمنزل در حرکت آمده، روانه قمق و قیتاق گردید.

چون منزل خنالق معجم سرانقات اجلال گردید، اسمی لژگی که از معتبرین آن دیار بود، و مردی مردانه و شیرفرزانه، و سردوگرم روزگار را چشیده، [و] از سر رشته امور و قوف تمام داشت، [و] آوازه و رود موکب جهانگشا در آن حدود شایع گشت،

۱- این نام در جهانگشا و گلستان ارم و فرمانها و نامه‌های بازمانده از آن دوره به صورت «سرخای» آمده، و صورتی است از سهراب.

از روی اطاعت و مطاوعت با جمعی از عظاما و سرخیلان خود، با تحف و هدایای بی‌یار، استقبال موکب عدیم‌النحال نمود.

[نادر او را] مورد عنایات و نوازشات صاحبقرانی ساخته، چند نفر از نسیجیان رکاب والا را به‌مکان اوفرستاد، که احدی مزاحم‌حال و احوال رعایای آن دیار ننگریدند، مرفه و فارغ‌البال باشند.

و موکب سعادت اقتران از آنجا عازم قمق که محل سکناى سرخاب بود، گردید. و در آنجا مسموع ملازمان در گاه والاشد، که سرخاب با حشر انبوه و لشکر کوه شکوه به‌جانب شیروان رفته، و به‌قرب ده دوازده هزار نفر به‌سرکردگی قیرات به‌کنار رود مذکور آمده [آمد] به‌اراده اینکه مانع عبور غازیان از آب مذکور گردند نواب والا پا در رکاب سعادت گذاشته، با غازیان افشار و قاجار واکراد از رود آب عبور نموده، در مقابل سپاه مخالف صفوف قتال وجدال بیاراست. و طایفه لڑکسی به‌قدر سه‌هزار نفر سواره و نه‌هزار دیگر پیاده، میان پیشه و جنگل و مضایق خطیره‌را بر خود سفتاق ساخته، مشغول حرب و بیکار شدند.

و غازیان قریب‌باش به فیروزی اقبال عدو مال و ماصدق آیه کریمه «وان چندنا لیم الغالبون» مستوثق و امیدوار گردیدند، بی‌محابا خود را بر آن گروه خسران پڑوه زدند، که سواره لڑگیه تاب صدمه بهادران فیروز توامان نیاورده خود را به‌میانه جنگل رسانیده، و پیادگان جماعت مذکوره به‌انداختن دورانداز مشغول شدند.

و غازیان از بسیاری یشه و طرق مضیق مضطر گردیدند، معاودت نمودند. هرچند که امیر صاحبقران غازیان سواره را ترغیب و تحریک محاربه نمود. به‌هردفعه که یورش و حمله به‌سفتاق آن طایفه نمودند، جمع‌کنیری هدف تیر تنگ گردیده، قتیل و زخم‌دار می‌شدند.

چون دید که کار از سواره پیش نمی‌رود، قریب سه‌هزار نفر از جزایر چیان را از آب گذرانیده، به‌جلو انداخته حمله به‌آن طایفه بی‌عاقبت بردند. و طایفه مذکوره طلاق صدعات جزایر چیان خراسانی را نیاورده، از میانه سفتاق خود متفرق شده، چون صعوه و گنجشک در آن جنگل و یشه پراکنده گردیدند. و چون عبور عساکر منصور از مضایق طرق یشه و جنگل آسان نبود، دست از تعاقب بازداشته، آنچه سرورزنده که از آن طایفه گرفته بودند، به‌نظر اقدس رسانیدند.

نواب صاحبقران بعد از وقوع این فتح سجده شکر نموده، به‌محماد و سپاسداری قیام نمود. از جماعت گرفتاران تفتیش احوال سرخاب نمود. عرض نمودند که: باموازی سی‌هزار نفر به‌اراده سرراه گرفتن موکب والا روانه شده، و قلعه قمق که محل سکنا و ماوای اوست بالحال کسی در آنجا نمی‌باشد، و مرتضی علی ولد خود را به‌میانه جماعت تاتار و دیار کبجی و قرم ۲ قیتاق فرستاده، که از آنجا کمک و اعانت گرفته بی‌سارود. نواب صاحبقران از آنجا به‌تأیید ایزد منان اعلام جهانگشا به‌جانب قمق افراشته،

بعد از طی مسافت، سکنه آن قلعه از آوازه و وصول جنود اقبال به مراسم قلعه‌داری پرداخته، ممر و محل عبور و گذر را پناه ساخته، به انداختن تفنگ جانسوز و تیر دلدوز مشغول شده، آتش حرب و بیکار استعمال پذیرفت. غازیان جزایری به‌اشاره اقبال لادری حمله آور [شدند] و چون آن جماعت فی‌الواقع قلعه و حصار محکمی که به‌استظهار آن‌میلانت احوال خود توانند نمود نداشتند، تاب صدمه غازیان جزایری [را] نیاورده، و بالاخره به‌مؤدای «الفرار مما یطاق...» عمل نموده، دست از محاربه کشیده، فرار نمودند. و آن مکان به‌تصرف اولیای دولت ابد بنیان درآمد. و درمیانه آن قلعه جهت آن حضرت چادر دوسری نصب نموده، جمیع اموال و اسباب و خزاین و دفاعین سرخاب‌که به‌مرور ایام اندوخته شده بود، به‌حیطه تصرف درآمد. و حسب‌الامر والا در مقابل آن قلعه در قلعه کوه برج عظیم مرتفع عظیمی بنا نمودند.

و جمعی از تبعه و متعلقان سرخاب عرض نمودند که: مشارالیه بنا بر احتیاط درزیر همین برج خزاین لاتعد و لاتحصی مخفی نموده. و حسب‌الامر آن زمین را حفر نموده، موازی هشتاد خم زر سفید بیرون [آمد]. و دیگر هر چند به‌تفحص احوال آن زمین پرداختند، به‌هیچ‌وجه علامتی ظاهر نشد، اما در حدود گنجه به‌سماع اقبال رسانیدند که گولاب [که] در زیر همان پشته [بوده] که نواب صاحبقران تشریف فرموده بودند، آنچه زر و سیم و طلاآت که داشته، در آنجا مخفی بوده.

القصة صاحبقران زمان بعد از اخذ اموال و اسباب سرخاب، فوجی از غازیان را به‌عزم تاخت و تاراج و غارت و سوختن و چرانیدن آن محلات به‌اطراف و انتهای حدود داغستان فرستاد. و در عرض مدت بیست یوم اموال و اشیای آن طوایف را تاخت‌نموده، مراجعت نمودند.

و در این اثنا مسموع شد که سرخاب لژگی به‌اراده تسخیر شیروان رفته، خاقان گیتی‌ستان دفع آن را بر ذمت همت لازم ساخته از آن نواحی عنان عزیمت به‌صوب شیروان معطوف گردانید.

اما مخبران اردوی گردون شکوه ذکر می‌نمایند که سرخاب با خود قرار داده بود که در نواحی آخچه‌قرب به‌جنگل و بیسه طرح جدال انداخته، شاید به‌مکر و حیل و سیاه ظفر شعار را منهدم ساخته، کاری از پیش تواند برد. به‌همین اراده وارد حدود کره‌لی (؟) گردید، و در آنجا شنید که موکب سعدکوکب‌والا به‌دیار قفقو رختالی تشریف برده‌اند. سرخاب بعد از استماع این مقالات اضطراب برداشته، و سرشته تدبیر را گسیخته، به‌قصد استرداد قلعه شماخی و سرراه گرفتن یرنواب صاحبقرانی عنان به طرف شیروان برگردانیدن اقرب شمرده، در حرکت آمد.

چون به نواحی شکی نزول نمود، به تاخت و تاراج آن حدود مشغول شد، و قراولانی که در آن حدود مأمور بودند، خبر ورود سرخاب [را] به طهماسب‌خان جلایر و احمدخان مروی رسانیدند. و مشارالیهما به‌مجرد اطلاع سواره و پیاده قشونی [را] که در قلعه



شماخی بود برداشته، به محاربه اعدای دین و دولت عازم گردیدند. و از آن طرف قراولان سپاه مخالف خبر حرکت طهماسبخان و احمدخان را به سرخاب رسانیدند، و آن نیز به قصد جنگ پیش آمده، در حوالی قبه آن [دو] سپاه در برابر یکدیگر حواله شدند. و طهماسبخان، نظر به رویه نواب صاحبقرانی و مراعات شیوه سپاهیگری و قاعده دلی، سنگری در غایت متانت بر دور اردوی خود کشید، و برج بارو قرار داده در هر برجی چند نفر تنگچی قرار داد، که در حراست پنه و سنگر اشتغال دارند. و تا شب درآمد، موازی یک هزار نفر سواره و دوهزار دیگر ایتم و دو اب غازیان خود را همراه نموده، به سرکردگی مهدی بیگ جلایر روانه سمت دریند [نمود]، به اراده اینکه چون آن دوسپاه به یکدیگر مشغول شوند، آنها از یک جانب غفلتاً بیرون آمده، خود را بر سپاه زده، دستبرد سپاهیان به عمل آورند. و خود در کارسازی حربه و سنان غازیان اشتغال ورزید.

در آن شب سرنامداران و تن مبارزان به بالین استراحت نیاسود، تا آنکه سفیده صبح کافوری عالم ظلمانی را به نور ضیای خود روشن گردانیده، کمیت زرین لگام آفتاب بر قطب الافلاک راست ایستاده، عرصه جهان را چون انجن خاطر روشن ضمیران صافدل از ظلمت غبار مصفا و معرا گردانید، آن دوسپاه کینه خواه چون دریای جوشان و آتش نیستان از جا درآمد، در مقابل یکدیگر صف آرا گردیدند.

دلیران نامدار و مبارزان کارزار از طرفین داخل معرکه نبرد شده، هر یک به لب سپاهیگری و اسلحه شوری مشغول گردیده، و سرخاب لژی با سپاه کینه خواه از جا درآمد، سنین سپاه را به شمال پلنگ افکن مقابله داده، و بنین را به ملک شعبان کوره سپرده، فوجی دیگر از بهادران که به ضرب گلوله چشم مور را از حدقه تنگ به در می آوردند، داخل میدان گردیده، با دوراندازهای چقماقی و ناوکهای قیتاقی هر بر تکاوران کوهستانی زده، در سه هر بن [خاری] و نقش نعل سواری ده تیر بیدرنگ می افکندند. چون چرخ چیان سپاه طهماسبخان آنهمه جلالت و دلیری از طایفه لژی که مشاهده نمودند، رنگ ارغوانی اکثر از نامداران به زعفرانی تبدیل یافته، جبن و بددلی برایشان غالب شد. و برخی دیگر که اسم و رسمی داشتند، چنان هنگامهای را ایام عیش و سرور خود پنداشته، و اندیشه از تیر و تفنگ آن جماعت خذلان پشه نکرده، سمند تیز گام در عرصه سپهر نیلگون فام به جولان در آورده، غازیان غضنفر صولت بدان گروه غالب خصلت حمله نمودند.

و بازار گیرودار و افروختن آتش پیکار بغایت گرم گردیده، طایفه لژی که قدم جلالت فشرده، به آتش دادن طیانچه و تفنگ مشغول شدند. صورت حیات هر کس را که معبور ازلی به نقدیر لمزلی در آن روز به قلم قدرت در کارخانه حکمت به سیاهی مبدل ساخته بود، رشته حیاتی از یکدیگر گسیخته راه عدم پیمود، و هر یک که ایام زندگانش در روزنامه حیات مفرده نویس ازل جمع بود، به ضرب شمشیر الماس فام باقی مانده حیات آن طایفه ظلام را به چرخ خود مجری می نمود.

چون هنگامه قتال به وساعت نجومی بدین منوال قرار گرفت، سرخاب لژی



به قدر پنج هزار نفر از پیاده تفنگچیان قدرانداز را از پایین نهر بایری که در آن صحاری نمایان بود، و در مقابل سپاه قزلباش جاری بود، رفته خاکریز نهر مزبور را بر خود ستفناق ساخته به جدال پرداخت، که چون تزلزل در ارکان سپاه قزلباش راه یافت، قریب ده هزار پیاده تفنگچی دیگر تعیین نمود، که بر عقب لشکر قزلباش که ویرانه‌های بود رفته سنگر نمایند که هرگاه غازیان قزلباش هزیمت نمایند، سد راه ایشان نموده احدی از عمر که بیرون نرود.

چون مأمورین سرخاب به مکان معین خود قرار گرفتند، طهماسب‌خان از آن جانب جوش و خروش آن طایفه را ملاحظه نمود که فوج فوج در حرکت آمده‌اند که هر جا دیوار است و کمینگاهی بوده باشد تصرف نمایند، چون مشارالیه مرد دانای کار آزموده صاحب تدبیر بود، احمدخان مروی را با موازی چهار هزار نفر از غازیان قاجار و افشار و اکراد خراسانی مقرر نمود، که چون امواج سپاه لرگی در تلاطم آمده بود، مشارالیه با غازیان نصرت نشان از میانهٔ عساکر منصوره در حرکت آمده، برکنارهٔ اردوی ظفر شکوه عازم گردید.

چون عبور سپاه مخالف را دیدند، که ارادهٔ گرفتن عقب سپاه قزلباش دارند، آن خان فیروز جنگ فرصت غنیمت شمرده، دفعتاً با غازیان نامدار حمله به آن طایفهٔ نابکار نموده، سلك جمعیت آن گروه بشکوه را متفرق و پراکنده ساخت، که هر یک در آن جبال و صحاری آوارهٔ دشت بی‌سرانجامی گردیدند، و بعضی که به اردوی سرخاب نزدیک بودند، خود را به او متصل ساختند.

چون نواب طهماسب‌خان آن متانت و دلیری از احمدخان مروی مشاهده نمود، تحسین و آفرین زیاد نموده، قاسم‌علی‌خان جلایر و محمدعلی‌خان قرابی و جمعی دیگر از امرا و سرکردگان عظام را مقرر فرمود، که از سمت دست چپ متوکلا علی‌الله حمله بدان سپاه کینه‌خواه نمودند. و هنگامهٔ رزم [گرم] گردیده، صدای گیرودار دلاوران [بر فلک رسید]. و از ضرب نیزهٔ جانستان و شفافش تیر جگر سوز، زمین معرکه میدان از خون دلیران چون دجلهٔ بغداد و رود جیحون شده، رزمی در نهایت صعوبت واقع شد، که بهرام خون‌آشام از سطح فلک مینافام دیدهٔ نظاره به تماشای آن دو گروه گشاده، حیرت افرا گردید.

و احمدخان مروی نیز آن ده هزار نفر را درهم شکسته، متعاقب داخل تیپ سرخاب گردیدند، و از قلب غازیان شیروانی و مغانی نیز حمله نمودند، و زمین صفت «اذا زلزلت الارض زلزالها» گرفت. لمسوده:

سپاه قزلباش و لرگی بهم	فتادند چون شیر جنگی دژم
به شمشیر برنده بردند دست	دویدند بر هم چو پیلان هست
همه خشمگین و همه جانستان	زده دامن پر دلی بر میان
شکستند و بستند و انداختند	سر و دست و گردن جدا ساختند
چنان جنگ افتاده در پهن دشت	که خون از سر چرخ گردون گذشت
سر نامداران فرخانشجوی	به غلتیدن افتاد مانند گوی

ز ضرب گلوله در آن دشت کین قتاده دلیران به روی زمین چنان رستخیزی کسی اندر جهان ندارد به یاد و نداده نشان چون سرخاب لزگی سپاه خود را در قلق واضطراب دید، دامن پردلی بر کمر استوار نموده، دلیران خود را تحریض به محاربه نموده، هر چند در کوشش و اجتهاد لوازم سعی به عمل آورد، قضاوقدر دامنگیر آن شده، ساعت به ساعت ضعف و انکسار در بشره سپاه آن خاکسار ظاهر شده بود، که بیکدفعه از سمت داغستان که محل عبور نواب صاحبقران بود، علامات سپاه پیشمار و صدای لوله کرنای وشیه مرکبان «قویسه، قویسه» مبارزان گوش کروبیان را کر نموده، به هیأت اجتماعی ظاهر گردید.

چون سرخاب لزگی علامات آن لشکر فیروزیات را مشاهده نمود، معلوم شد که مهدی بیگ جلایر است که معاودت نموده، خواست که خود را بر بلندی از جبال گرفته به حمله و خدعه پانداری نماید، که سپاه لزگی را تاب مقاومت نمانده، به خیال آنکه حضرت صاحبقران است، ناچار روی از کارزار بر تافته به مؤدای آیه کریمه «کرماذ اشتدت به الريح فی یوم عاصف» طریق هزیمت پیش گرفته، راه داغستان پیمودند.

چون سرخاب لزگی انهدام آن طایفه را ملاحظه نمود، پای طاقتش مترزل شده، عنان به صوب مقصد باز داده، به طرف داغستان رفت. و غازیان تا چهارمیل راه تعاقب آن سپاه نموده، با غنایم موفور و اموال نامحصور و اسیر و دواب مراجعت نموده، غلغله نشاط به اوج کیوان رسانیدند. و هریک از جوانمردان فراخور حال از مواشی و اموال بهره مند گردیدند. خوانین مذکور همچنان فتح و فیروزی از نواحی قبله عنان مراجعت به صوب بلده شماخی انعطاف داده، کامیاب فتح و نصرت به مقصد آمدند.

اما نواب صاحبقران چون از نواحی قمق با رایات جهانگشا [بهرکت] درآمد، غازیان رکاب والا را دوبلوك نموده، فوجی به سرداری امیر اصلان [خان] قرقلو که از اقارب نزدیک خاقان صاحبقران و امرای آن دودمان بود، از سمت خنالق مأمور، و فوجی دیگر در رکاب والا از راه دربند عازم شدند.

و از اتفاقات، در عرض راه جمعی از طایفه شکت خورده به دست امیر اصلان خان دچار شده، غازیان قزلباش بسیاری از آن جماعت بی‌باش را علف شمشیر ساخته، ایشان نیز به قدر بهره و نصیب از اموال و غنایم آن جماعت به تصرف در آورده، در نواحی شماخی ملحق به عساکر ظفر قرین شده، در رکاب ظفر مآب به بلده مذکوره تزلزل نمودند.

چون ساحت آن ولایت از پرتو رایت خورشید آیت رشک افزا گردید، طهماسب خان و احمدخان با سرکردگان واعزه و اعیان آن ولایت به استقبال موکب اجلال شتافته، در خارج شهر به زیارت سم ستور مبارک مشرف شده، درجه آفرین و تحسین از خدمت اشرف یافته، به عز نوازشات خدیوانه سربلند گردیدند.

وسکنه آن دیار، از روی ارادت و استبشار جهت تشریف قدوم سعادت، مساوی مبلغ یکصد هزار تومان به صیغه پای انداز به خزانه عامه تسلیم نموده، آن حضرت میزبانی تألیف [قلوب] خلاق، اشفاق و مراحم زبانی به عمل آورده، [آنان را] مستمال عنایت شهریاری گردانید.

اما بعضی از کوته اندیشان نادان، که با طوایف ازگه در حین تسلط و استیلای آر مطابقه مواجالت و داد وخواست کرده بودند، در عرض این مدت پیغام و قاصد و رسل و رسایل ایشان به تازد سرخاب و اوسمی و شمشال رفت و آمد می نمود. در این وقت حقیقت دوستی آنها را مزاج گویان به خدمت اشرف عرض نمودند، نواب صاحبقران را از استماع این مقال نیران غضب شهریاری در اشتعال آمده، حکم فرمود که آن جماعت را کلهم با عشایر و قبایل اسیر نمایند، که عبرت سایر مردم شود.

محمد قاسم بیگ شیروانی که از اعظم آن ولایت [بود] و از مبدأ ورود موکب سعادت نمود به دارالسلطه تبریز آثار دولتخواهی ظاهر ساخته بود، و در خفیه عریضه و قاصدان [او] به درگاه جهان پناه می آمد، در این وقت که نایره غضب بر آن حضرت منسولی شده بود، مردانه قدم پیش نهاده، گفت: «قاسم سنه قربان اولسون، به داد قاسم فدوی برس!»

نواب صاحبقران فرمودند که: «اگر حکومت شیروان را می خواهی، به تو عطا فرمودیم، و اگر زر و سیم و نقود و جواهر خواسته باشی آن نیز میر است.»

مشارالیه عرض نمود که همین جمع گناهکار را به او ببخشند.

خاقان صاحبقران ایجاب متمس آن فرموده، تقصیرات آن جماعت را به عفو و اغماض مقرون داشته، مرخص فرمود، و در حضور اقدس بر آن قرار یافت که مبلغ شصت هزار تومان به عنوان ترجمان به سرکار خاصه شریفه بدهند. و مشارالیه متقبل وصول وجوه مذکور شده، محصلان غلاظ و شداد برای وصول آن وجوه تعیین نمودند. راوی این حروف ذکر می کند که: در هنگام [تحصیل] وجوه مذکوره، خسارت و نقصان بی انتها به احوال رعایا و برابا علی الخصوص به اشرف و اعیان و تجار و قوافل آن بلد راه یافته، اموال و اجناس و اتمه نفیسه و سایر اسباب و آلات را به این قرار بیع و شری نمودند:

طلا مثقال پانصد و پنجاه دینار

ونقره مثقال پنجاه دینار

و کتان حلبی ذرع بیست دینار

و بکراس ۴ ذرع هشتصد دینار

و اطلس و کیمخا ذرع توپ هزار دینار

وزریفت و بادله و سایر اجناس علی هذمه القیاس فروخته [شد]، و هنوز عشر عشیر

از اموال مردم به فروش نرسیده بود. القصه در عرض ده یوم وجوه مقرر سرانجام یافت.

۴- در بهار عجم به صورت بگرس آمده و گویند: نوعی از سقراط خوب، که کلاه بارانی از آن

سازند، و آب در آن کم سزایت کند، و به روغن چرب نشود. زکی ندیم گویند:

بارگاه طرب بساده برستان ایر است شفق بگرس بارانی ستان ابراست

پس از دناغ جگر هر لاله ای را کلاه بگرس و گلنار (?) داند



بر ارباب فطنت و اسباب رای و حکمت کالشمس فی وسط السماء ظاهر و مبرهن است، که چون طینت حقیطویت مالکان ملت و دین و صاحبان دولت و یقین، به ترفیه احوال رعایا و برایا که و دایع جناب خالق البرایا اند مصروف بوده، رفاهیت حال کافه عباد و بلاد را نصب العین ضمیر داشته باشند، و از سسک و منهج عدالت عدول نرزنند، روز بروز اساس دین و دولت استحکام گرفته، موجب استقامت مزاج مملکت و اطمینان و امنیت خاطر سپاه و رعیت گردیده، اسباب دولت و حشمت روی به تزیید می آورد، و عموم خلایق در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال به دعا گوئی قیام می نمایند.

و اگر نمود بالله سلاطین و فرمان بران ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق گشوده، از طریق تعادل و انصاف انحراف ورزیده، متوجه رفع اختلال اوضاع و دفع جور و تعدی نبوده، دست تسلط اقبویارا از گریبان عجزه و ضعفا کوتاه نازند، باعث تفرقه و تشویش خاطرها گردیده، عنقریب دامن اعتقاد خلایق به لوث ناخالصی و [نا] فرمانبرداری آلوده شده، خللها در مملکت راه [یافته]، نتیجه آن بوجه معقول عاید می گردد. لمسوده:

پای هر کس بدان رسد لنگ است  
شر آن را خنجا بر اندازد  
کرد بر روی آسمان پرواز  
تا سماوات رفت و موج گرفت  
بود غافل کبوتر از صیاد  
چو اجل پر ز کین و طننازی  
بگرفت و درید در پرواز  
در چون و چرا به خود در بست  
که چه سان سازدش قضا دلریش  
نوش آن را بدل به نیش کند  
چه عقابی که دل کبابی بود  
در ربود و به خاک زار بهشت  
کرده بد، یافت از کمینگه کین  
میل هر دم سوی نشیب و فراز  
ساخت سرچشمه ای محل فرود  
دلش از قید شهر آزادی  
همچو وحشی شده بیابان گرد  
چون اجل تیر بیدرنگی بود  
که ز قید جهان شود آزاد  
سینه آن عقاب شد در جوش  
به فغان اینچنین بیان می کرد  
خوش به آن کس که نیک اندیش است

در جهان ظلم کوه پرنسنگ است  
ظلم ظالم دوا نمی دارد  
روز دیگر کبوتری نماز  
پر و بالی گشود، اوج گرفت  
لب پر خنده و دل پر شاد  
ناگهان تند و تیز شهبازی  
کرد چنگال ظلم خویش دراز  
طعمه خویش کرد و شاد نشست  
غافل از انتقام کرده خویش  
آء مظلوم کار خویش کند  
در کمین از قضا عقابی بود  
کرد آهنگ باز ظلم سرشت  
هر چه آن با کبوتر مکین  
گشت مفرور، کرد چون پرواز  
طعمه ای خورد و میل آب نمود  
در کمین بود هر صیادی  
دانه عادت به خویش گرم و سرد  
در سر دست آن تفنگی بود  
در کمین عقاب شد صیاد  
از تفنگش بلند شد چو خروش  
پرزده بر زمین فغان می کرد  
بد مکن بد که روز بد پیش است